



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۹۹

امشب عَجَبِست ای جان، گر خواب رهی یابد
وان چشم کجا خُسپد، کاو چون تو شَهی یابد؟

ای عاشقِ خوش مَذْهَب^(۱)، زنهار مَحْضَبِ امشب
کان یارِ بهانه جو بر تو گُنهی یابد

من بندۀ آن عاشقِ کاو نَر^(۲) بُود و صادق
کز چُستی و شبِ خیزی از مَه کُلهی یابد

در خدمتِ شَه باشد، شبِ هَمَرَه مَه باشد
تا از مَلَأِ اَعْلَى^(۳) چون مَه سِپهی یابد

بر زُلفِ شبِ آن غازی^(۴) چون دَلُو رَسَن^(۵) بازی
آمُوخت که یوسف را در قَعْرِ چَهی یابد

آن اُشْتَرِ بیچاره نومید شُدست از جو
می‌گردد در خِرْمَن تا مُشتِ کَهی یابد

بالش چو نمی‌یابد از اطلَسِ روی تو
باشد ز شبِ قَدْرَتِ شَالِ سِپهی یابد

زان نَعْلِ تو در آتش کردند^(۶) درین سودا
تا هر دلِ سودایی در خود شَرَهی^(۷) یابد

امشب شبِ قَدْر آمد، خامُش شو و خدمت کُن
تا هر دلِ اَللّهی ز اَللّهِ وَلَهِی^(۸) یابد

اندر پی خورشیدش شب رو پی اومیدش
تا ماه بلند تو با مه شبهی یابد

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۷

ده مرو، ده مرد را احمق کند
عقل را بی نور و بی رونق کند

قول پیغمبر شنو ای مجتبی
گور عقل آمد وطن در روستا*

هر که در رُستا^(۹) بُود روزی و شام
تا به ماهی عقل او نُبُود تمام

تا به ماهی احمقی با او بُود
از حشیش^(۱۰) ده جز اینها چه دُرُود

وآنکه ماهی باشد اندر روستا
روزگاری باشدش جهل و عَمّا^(۱۱)

ده چه باشد، شیخِ واصل ناشده
دست در تقلید و حجّت در زده

پیش شهر عقل گئی، این حواس
چون خَران چشم بسته در خَرّاس^(۱۲)

* حدیث

«لا تَسْكُنِ الْكُفُورَ فَإِنَّ سَاكِنَ الْكُفُورِ كَسَاكِنِ الْقُبُورِ.»

« در روستا منزل مگزین که ساکن در روستا همچون ساکن در قبر است.»

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۷۵

مَکَر می‌سازند قومی حیل‌مند
تا که شَه را در فُقاعی (۱۳) در کُند

پادشاهی بس عظیمی بی گران
در فُقاعی کی بگنجد ای خَران؟

از برای شاه، دامی دوختند
آخر این تدبیر ازو آموختند

نحس شاگردی که با استادِ خویش
همسری آغازد و آید به پیش

با کدام استاد؟ استادِ جهان
پیش او یکسان هویدا و نهان

چشم او یَنْظُر بِنُورِ اللَّهِ شده*
پرده‌هایِ جَهْل را خَارِقِ (۱۴) بُده

از دلِ سوراخِ چون کهنه گلیم
پرده‌یی بندد به پیشِ آن حکیم

پرده می‌خندد بر او با صد دهان
هر دهانی گشته اشکافی (۱۵) بر آن

گوید آن استاد مر شاگرد را
ای کم از سگ، نیستت با من وفا؟

* حدیث

« اتَّقُوا فِرَاسَةَ الْمُؤْمِنِ فَإِنَّهُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللَّهِ. »

« بترسید از زیرکی مؤمن که او با نور خدا می بیند. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۵۴۸

نَفْس، از درهاست با صد زور و فن^(۱۶)
روی شیخ او را ز مُرد دیده کن

گر تو صاحب گاو را خواهی زبون^(۱۷)
چون خران، سیخش کن آن سو ای حرون^(۱۸)

چون به نزدیک ولی الله شود
آن زبان صد گزش، کوته شود

صد زبان و هر زبانش صد لغت
زرق^(۱۹) و دستانش^(۲۰) نیاید در صفت

مدعی گاو نفس آمد فصیح^(۲۱)
صد هزاران حجت آرد ناصحیح

شهر را بفریبد الا شاه را
ره، نتاند زد^(۲۲) شه آگاه را

نفس را تسبیح و مصحف^(۲۳) در یمین^(۲۴)
خنجر و شمشیر اندر آستین

مصحف و سالوس^(۲۵) او باور مکن
خویش با او همسر و همسر مکن

سوی حوضت آورد بهر وضو
واندر اندازد ترا در قعر او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۵۰

آن یکی در عهد داوود نبی
نزد هر دانا و پیش هر غبی^(۲۶)

این دعا می‌کرد دایم، کای خدا
ثروتی بی رنج روزی گُن مرا

چون مرا، تو آفریدی کاهلی^(۳۷)
زخم‌خواری^(۳۸)، سست‌جُنبی، مَنبلی^(۳۹)

بر خَرانِ پشت‌ریشِ بی‌مُراد
بارِ اسبان و استران نتوان نهاد

کاهلم چون آفریدی، ای مَلی^(۴۰)
روزی ام دِه، هم ز راهِ کاهلی

کاهلم من، سایه خُسپَم در وجود
خُفتم اندر سایهٔ این فُضَل و جُود^(۴۱)

کاهلان و سایه‌خُسپان را مگر
روزی بنوشته‌یی نوعی دگر؟

هر که را پایی ست، جویدِ روزی
هر که را پا نیست، گُن دل سوزی

رِزق را می‌ران به سویِ آن حَزین^(۴۲)
ابر را می‌گش به سویِ هر زمین

چون زمین را پا نباشد، جُود تو
ابر را راند به سویِ او دوئو^(۴۳)

طفل را چون پا نباشد، مادرش
آید و ریزد وظیفه بر سَرش

روزی خواهی بناگه بی تَعَب^(۴۴)
که ندارم من ز کوشش جز طلب

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۰۵

وین بشر هم، ز امتحان قسمت شدند
آدمی شکند و سه اُمّت شدند*

یک گُره مُستَغْرِقِ (۳۵) مُطلق شدند
همچو عیسی با مَلک مُلحِق شدند

نقشِ آدم، لیک مَعنیِ جبرئیل
رسته از خشم و هوا و قال و قیل

از ریاضت رسته، وز زُهد (۳۶) و جهاد
گوییا از آدمی او خود نَزاد

قسمِ دیگر با خَران مُلحِق شدند
خشمِ مَحض و شَهوتِ مُطلق شدند

وصفِ جبریلی در ایشان بود، رفت
تَنگ بود آن خانه و آن وَصْفُ زَفْتِ (۳۷)

مُرده گردد شخص، کو بی‌جان شود
خَر شود چون جان او بی‌آن شود

زآنکه جانی کَانَ ندارد، هست پست
این سخن حَقّست و صوفی (۳۸) گفته است

* قرآن کریم، سوره واقعه (۵۶)، آیه ۱۱-۷

« وَكُنْتُمْ أَزْوَاجًا ثَلَاثَةً » (۷)

« شما سه گروه باشید »

« فَأَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَيْمَنَةِ » (۸)

« یکی اهل سعادت. اهل سعادت چه حال دارند؟ »

« وَأَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ مَا أَصْحَابُ الْمَشْأَمَةِ » (۹)

« دیگر، اهل شقاوت. اهل شقاوت چه حال دارند؟ »

« وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ » (۱۰)

« سه دیگر، آنها که سبقت بسته بودند و اینک پیش افتاده‌اند. »

« أُولَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ. » (۱۱)

« اینان مقربانند. »

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۲۶

لَا جَرَمَ أَسْفَلَ^(۳۹) بُودَ از سَافِلین
تَرکِ او کُنْ، لَا أُحِبُّ الْأَفِلین

او را رها کن که من افول کنندگان و زوال پذیران را دوست ندارم.

قرآن کریم، سوره تین (۹۵)، آیه ۵

« ثُمَّ رَدَدْنَاهُ أَسْفَلَ سَافِلِينَ. »

« آنگاه او را فروتر از همه فروتران گردانیدیم. »

قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶ و ۷۹

« فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا ۖ قَالَ هَذَا رَبِّي ۖ فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أُحِبُّ الْأَفِلِينَ » (۷۶)

چون شب او را فروگرفت، ستاره‌ای دید. گفت: این است پروردگار من. چون فرو شد، گفت: فرو شونده‌گان را دوست ندارم.

« إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا ۖ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ. » (۷۹)

من از روی اخلاص روی به سوی کسی آوردم که آسمانها و زمین را آفریده است، و من از مشرکان نیستم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۵۳۱

ماند یک قسمِ دگر اندر جهاد
نیم حیوان، نیم حیی (۴۰) با رشاد (۴۱)

روز و شب در جنگ و اندر کشمکش
کرده چالیش (۴۲) آخرش با اولش

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۰۹۸

زین خران تا چند باشی نعلدزد؟
گر همی دزدی، بیا و لعل (۴۳) دزد

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۱۱۰

آن مجاز است، این حقیقت ای خران
نیست مسجد جز درون سروران

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۸۹۸

تو مرا جویان، مثالِ مادران
من گریزان از تو مانندِ خران

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۱۲

ای خرانِ کور، این سو (۴۴) دامهاست
در کمین، این سوی، خون‌آشام هاست

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۸

راه جس، راه خَران است ای سوار
ای خران را تو مزاحم، شرم دار

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۵۱

این روا، و آن ناروا دانی، ولیک
تو روا یا ناروایی بین تو نیک

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸۱

پندِ موسی نشنوی، شوخی کنی؟
خویشتن بر تیغِ پولادی زنی؟

شرم نآید تیغ را از جانِ تو
آنِ توست این، ای برادرِ آنِ تو

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۹۳

کانچه کاری، بدروزی^(۴۵) آن، آنِ توست
ورنه این بیداد، بر تو شد درست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۱۱۷

مرغ و ماهی داند آن ابهام را
که ستودم مُجمل^(۴۶) این خوشنام را

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۷۸۰

چون بیارایند روزِ حَشَر^(۴۷)، تخت
خود شفیع^(۴۸) ما تویی آن روز سخت

قرآن کریم، سوره مدثر (۷۴)، آیه ۹

« فَذَلِكَ يَوْمَئِذٍ يَوْمٌ عَسِيرٌ. »

« آن روز روزی سخت خواهد بود. »

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۵۲۶

آن یکی زیرک تر این تدبیر کرد
که بگوید: اوستا چونی تو زرد؟

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۱۹

سیرتی کآن بر وجودت غالب است
هم بر آن تصویر حشرت واجب است

ساعتی گرگی در آید در بشر
ساعتی یوسف رُخی همچون قمر

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها
از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

بلکه خود از آدمی در گاو و خر
می‌رود دانایی و علم و هنر

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین^(۴۹) بی‌قول و گفت و گوی او
خو بدزد دل نهان از خوی او

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۷۷

انبیا گفتند: در دل علّتی ست
که از آن در حق‌شناسی آفتی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۰

تو عدوّ این خوشی‌ها آمدی
گشت ناخوش هر چه بر وی کف زدی

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۶۸۳

این هم از تاثیر آن بیماری است
زهر او در جمله جُفتان (۵۰) ساری (۵۱) ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۴۱۱

آنچه می‌دیدم ز تو پارینه سال (۵۲)
نیست این دم، گرچه می‌بینم وصال

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۷۱

آنچه در فرعون بود، آن در تو هست
لیک از درهات، محبوس چه است

ای دریغ این جمله احوال تو است
تو بر آن فرعون بر خواهیش بست

گر ز تو گویند وحشت زایدت
ور ز دیگر، افسان (۵۳) پِنمایدت

چه خرابت می‌کند نفسِ لَعین (۵۴)؟
دور می‌اندازدت سخت این قرین

آنشت را هیزمِ فرعون نیست
ورنه چون فرعون او شعله زنی ست

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۶۶

اژدها بود و عصا شد اژدها
این بخورد آن را به توفیقِ خدا

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۱۲

ای گرفته همچو گربه، موشِ پیر
گر از آن می، شیرگیری (۵۵) شیر گیر

ای بخورده از خیالی جامِ هیچ
همچو مستانِ حقایقِ برِ مپیچ

می‌فُتی این سو و آن سو مستوار
ای تو این سو، نیستت ز آن سو گذار

گر بدان سو راه یابی بعد از آن
گه بدین سو، گه بدان سو، سرِ فِشان (۵۶)

جمله این سویی از آن سو گپِ مزین
چون نداری مرگ (۵۷)، هرزه جان مکن

آن خَصِرِجان، کز اَجَلِ نهراسد او
شاید ار مخلوق را نشناسد او

کام از ذوقِ تَوَهْمُ خوش کُنی
در دَمی در خیکِ (۵۸) خود، پُرش کُنی

پس به یک سوزن، تُهی گردی ز باد
این چنین فَریه، تَنِ عاقلِ مَبَاد

کوزه‌ها سازی ز برف اندر شِتا (۵۹)
کی کند، چون آب بیند آن وفا؟

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۳۸

چون فدایِ بی‌وفایان می‌شوی
از گمانِ بد، بدان سو می‌روی؟

من ز سَهو و بی‌وفایی‌ها بَری (۶۰)
سویِ من آیی، گمانِ بدِ بَری؟

این گمانِ بدِ بَرِ آنجا بَر، که تو
می‌شوی در پیشِ همچون خود، دوئو

بس گرفتی یار و همراهان زَفت
گر ترا پُرسم که کُو؟ گویی که: رفت

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۷۳۶

تا نگردی تو گرفتارِ اگر
که: اگر این کردمی یا آن دگر

کز اگر گفتنِ رسولِ با وفاق (۶۱)
منع کرد و گفت: آن هست از نفاق*

کآن منافق در اگر گفتنِ بُمرد
وز اگر گفتنِ به جز حسرت نَبُرد

* حدیث

« إِيَّاكُمْ وَاللَّوْفَانَ اللّٰهُ يَفْتَحُ عَمَلَ الشَّيْطَانِ. »

« باز می‌دارم شما را از گفتن اگر زیرا اگر گفتن کار شیطان را هموار می‌سازد. »

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۶۱۲

تو مکانی، اصلِ تو در لامکان
این دکان بر بند و بگشا آن دکان

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۵

بر سرِ اَغیارِ چون شمشیر باش
هین مکن روباهبازی، شیر باش

تا ز غیرت از تو یاران نَسْکُند^(۶۱)
زانکه آن خاران، عدوِّ این گُند

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۰۵

تو مکن با غیرِ من این لطف و جُود
این حسد را ماند اما آن نبود

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۵۹

حقُّ آن قدرت که آن تیشه تورا ست
از کَرَم کُن این کژی ها را تو، راست

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۰۰۵

این نمک باقی است از میراثِ او
با توأند آن وارثانِ او، بجُو

پیشِ تو شسته تو را خود پیشِ کو؟
پیشِ هستت، جانِ پیش‌اندیشِ کو؟

گر تو خود را پیش و پس داری گُمان
بسته جسمی و محرومی ز جان

زیر و بالا، پیش و پس، وصفِ تن است
بی‌جهت، آن ذاتِ جانِ روشن است

برگشا از نورِ پاکِ شه، نظر
تا نینداری تو چون کوتاه‌نظر

که: همینی در غم و شادی و بس
ای عدم، کو مر عدم را پیش و پس؟

روزِ باران است، می‌رو تا به شب
نه ازین باران، از آن بارانِ ربِّ

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۵۹

« وسوسه‌ای که پادشاه‌زاده را پیدا شد، از سببِ استغنائی و کشفی که از شاهِ
دل او را حاصل شده بود، و قصدِ ناشکری و سرکشی می‌کرد، شاه را از راهِ
الهام و سِرِّ خبر شد، دلش درد کرد، روحِ او را زخمی زد چنانکه صورتِ شاه را
خبر نبود الی آخره.»

چون مُسَلَّم گشت بی بیع و شیری^(۶۳)
از درونِ شاه در جانشِ جری^(۶۴)

قوت می‌خوردی ز نورِ جانِ شاه
ماهِ جانش هم‌چو از خورشید، ماه

راتبۀ^(۶۵) جانی ز شاهِ بی‌ندید^(۶۶)
دم به دم در جانِ مستش می‌رسید

آن نه که ترسا^(۶۷) و مُشْرِک می‌خورند
ز آن غذایی که ملایک می‌خورند

اندرونِ خویش، استغنا^(۶۸) پدید*
گشت طُغیانِ ز استغنا پدید

که نه من هم شاه و هم شه‌زاده‌ام؟
چون عنان^(۶۹) خود بدین شه‌ داده‌ام؟

چون مرا ماهی برآمد با لمع^(۷۰)
من چرا باشم غباری را تبع^(۷۱)؟

آب در جوی من است و وقت ناز
ناز غیر از چه کشم من بی‌نیاز؟

سر چرا بندم؟ چو درد سر نماند؟
وقت روی زرد و چشم تر نماند؟

چون شکرلب گشته‌ام عارض قمر^(۷۲)
باز باید کرد دکان دیگر

زین منی چون نفس زاییدن گرفت
صد هزاران ژاژ خاییدن^(۷۳) گرفت

صد بیابان زآنسوی حرص و حسد
تا بدانجا چشم بد هم می‌رسد

بحر شه‌ که مرجع هر آب، اوست
چون نداند آنچه اندر سیل و جوست

شاه را دل، درد کرد از فکر او
ناسپاسی عطای بکر او

گفت: آخر ای خس واهی‌آدب^(۷۴)
این سزای داد من بود؟ ای عجب

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟
تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

من تو را ماهی (۷۵) نَهادم در کنار
که غروبش نیست تا روزِ شِمار

در جزایِ آن عطایِ نورِ پاک
تو زدی در دیدهٔ من خار و خاک؟

من تو را بر چرخ گشته نردبان
تو شده در حَرَبِ (۷۶) من تیر و کمان

دردِ غیرت آمد اندر شه پدید
عکسِ دردِ شاه اندر وی رسید

مرغِ دولت در عتابش (۷۷) برطپید
پردهٔ آن گوشه گشته بردرید

چون درونِ خود بدید آن خوش‌پسر
از سیه‌کاریِ خود گرد و اثر

از وظیفهٔ (۷۸) لطف و نعمت کم شده
خانهٔ شادی او پُر غم شده

با خود آمد او ز مستیِ عَقار (۷۹)
ز آن گُنه گشته سرش خانهٔ خُمار (۸۰)

خورده گندم، حُلّه (۸۱) زو بیرون شده**
حُلْد (۸۲) بر وی بادیه (۸۳) و هامون شده

دید کآن شبَتِ ورا بیمار کرد
زهرِ آن ما و منی‌ها کار کرد

جانِ چون طاووس در گلزارِ ناز
همچو جُغدی شد به ویرانهٔ مَجاز

همچو آدم دور ماند او از بهشت
در زمین می‌راند گاوی بهر کشت

اشک می‌راند او که ای هندوی زاو^(۸۴)
شیر را کردی اسیر دُم گاو***

کردی ای نفس بد بارد نفس^(۸۵)
بی‌حفاظی^(۸۶) با شه فریادرس

دام بگزیدی ز حرص گندمی
بر تو شد هر گندم او کژدمی^(۸۷)

در سرت آمد هوای ما و من
قید^(۸۸) بین بر پای خود پنجاه من

نوحه می‌کرد این نمط^(۸۹) بر جان خویش
که چرا گشتم ضد سلطان خویش؟

آمد او با خویش و استغفار^(۹۰) کرد
با انابت^(۹۱) چیز دیگر یار کرد

درد، کان از وحشت ایمان بود
رحم کن کان درد، بی‌درمان بود

مر بشر را خود مباد^(۹۲) جامه درست
چون رهید از صبر، در حین صدر جست

مر بشر را پنجه و ناخن مباد
که نه دین اندیشد آنکه نه سداد^(۹۳)

آدمی اندر بلا کشته، به است
نفس کافر نعمت است و گمره است

* قرآن کریم، سوره علق (۹۶)، آیه ۷ و ۶

« كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ » (۶)

« حقا که آدمی نافرمانی می‌کند، »

« أَنْ رَأَاهُ اسْتَغْنَىٰ. » (۷)

« هرگاه که خویشتن را بی‌نیاز بیند. »

** قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۲۲

« فَذَلَّاهُمَا بِغُرُورٍ فَلَمَّا ذَاقَا الشَّجَرَةَ بَدَتْ لَهُمَا سَوْآتُهُمَا وَطَفِقَا يَخْصِفَانِ عَلَيْهِمَا مِنْ وَرَقِ الْجَنَّةِ وَنَادَاهُمَا رَبُّهُمَا أَلَمْ أَنْهَكُمَا عَنْ تِلْكَ الشَّجَرَةِ وَأَقُلُّ لَكُمَا إِنَّ الشَّيْطَانَ لَكُمَا عَدُوٌّ مُبِينٌ. »

« و آن دو را بفریفت و به پستی افکند. چون از آن درخت خوردند شرمگاه‌هایشان آشکار شد و به پوشیدن خویش از برگهای بهشت پرداختند. پروردگارشان ندا داد: آیا شما را از آن درخت منع نکرده بودم و نگفته بودم که شیطان به آشکارا دشمن شماست؟ »

*** حدیث

« الْعِزُّ فِي نَوَاصِي الْخَيْلِ وَالذُّلُّ فِي أَدْنَابِ الْبَقَرِ. »

« عزت در پیشانی رمه اسبان است و خواری در دم گاوان. »

(۱) خوش مذهب: دارای روی خوش، خوش آیین، خوش رفتار

(۲) نر: مجازاً قوی، تمام قوت و کامل

(۳) ملاً اعلی: عالم بالا، جهان فرشتگان

(۴) غازی: جنگجو، مجاهد

(۵) رَسَن: ریسمان

(۶) نعل در آتش کردن: کسی را در عشق بیقرار کردن

(۷) شَرَه: حریص، آزمند

(۸) وَلَه: سرگردانی از عشق، حیرانی، افراط و جد

(۹) رُستَا: مخفف روستا

- (۱۰) حشیش: گیاه خشک
- (۱۱) عَمَا: کوری
- (۱۲) خَرَّاس: آسیایی که با خر و چاروا گردانند.
- (۱۳) فُقَاع: شرابی که از موین، جو، یا برنج گرفته می‌شد. در فُقَاع کردن: یعنی با حيله در مخصصه انداختن.
- (۱۴) خَارِق: شکافنده، پاره کننده
- (۱۵) اِشْكَاف: شکاف، رخنه، چاک
- (۱۶) فَن: صنعت، هنر، حيله
- (۱۷) زَبُون: بیچاره، عاجز، ناتوان
- (۱۸) خَرُون: اسب و استر چموش و سرکش، مجازاً انسان نافرمان
- (۱۹) زَرَق: دو رنگی، نقاق، حيله و تزویر
- (۲۰) دَسْتَان: مکر و حيله، تزویر
- (۲۱) فَصِيح: ویژگی کسی که خوب سخن بگوید و کلامش بدون ابهام باشد. سخنور
- (۲۲) زَه زدن: بیراه کردن، فریب دادن
- (۲۳) مُصْحَف: قرآن مجید
- (۲۴) یَمین: دست راست، در اینجا مطلق دست مورد نظر است.
- (۲۵) سَالوس: فریب دهنده، مکار، حيله گر
- (۲۶) غَبی: گول، احمق
- (۲۷) کَاهَل: تنبل، سست، ناتوان
- (۲۸) زَخْمَخَوَار: زخم خورده، صدمه دیده
- (۲۹) مَنبَل: کاهل و تنبل، بیکار
- (۳۰) مَلی: مخفف ملی، به معنی توانگر، بی نیاز و غنی
- (۳۱) جُود: کرم، بخشش، عطا
- (۳۲) حَزین: اندوهگین، غمگین
- (۳۳) دَوْتُو: دولایه، متراکم، مضاعف
- (۳۴) تَعَب: رنج و محنت، زحمت و سختی و ماندگی
- (۳۵) مُسْتَعْرِق: غرق شویده، فرورونده
- (۳۶) زُهد: پرهیزکاری، پارسایی.
- (۳۷) زَقَت: درشت، فریه، سست
- (۳۸) صَوْفی: پیرو طریقهٔ تصوف، درویش، سالک، عارف
- (۳۹) اَسْفَل: پایین تر، پست تر
- (۴۰) حَى: زنده
- (۴۱) زَشَاد: به راه راست رفتن، رستگاری
- (۴۲) چَالِش: چالش، جنگ و کشمکش
- (۴۳) لَعَل: نوعی سنگ قیمتی به رنگ سرخ، مانند یاقوت
- (۴۴) اَین سو: منظور دنیاست
- (۴۵) دروین: درو کردن
- (۴۶) مُجَمَل: به طور اجمالی، مختصر، کوتاه
- (۴۷) رُوْز حَشْر: روز قیامت
- (۴۸) شَفِیع: شفاعت کننده، فریادرس
- (۴۹) قَرین: همنشین
- (۵۰) جُفْتَان: جمع جُفْت به معنی زوج، قرین، همنشین
- (۵۱) ساری: سرایت‌کننده
- (۵۲) پارینه سال: سال گذشته
- (۵۳) اَفْسان: افسانه، داستان
- (۵۴) لَعین: نفرین شده، ملعون
- (۵۵) شیرگیر: دلاور، کسی که شیر شکار می‌کند.
- (۵۶) سَرَفِشاندن: سرفراشانیدن، جنبانیدن سر از ناز و کرشمه و یا از کبر و غرور. اینجا به معنی توجه کردن است.
- (۵۷) مرگ: در اینجا به معنی اسیر کردن نفس اماره و فنای اَنَانِیت و خودبینی است که عرفا آن را مرگ اختیاری گویند.
- (۵۸) خَیک: شکم برجسته
- (۵۹) زَمِستان: زمستان
- (۶۰) بَری: بی گناه، پاک از گناه
- (۶۱) وفاق: سازگاری، همراهی

- (۶۲) سَكَّيْدِن: پاره کردن، بریدن
- (۶۳) بَيْع و شَبْرِي: خرید و فروش، در اینجا به معنی بی واسطه است.
- (۶۴) چَرِي: مخفف و ممال اجراء، به معنی مستمری و مقرری است.
- (۶۵) رَاتِبِه: وظیفه، مستمری، جیره، در اینجا رزق معنوی و روحانی که مستمراً برسد.
- (۶۶) نَدِيد: همتا، نظیر
- (۶۷) تَرَسَا: در اینجا یعنی کافر
- (۶۸) اِسْتَعْنَا: توانگری، بی نیازی
- (۶۹) عِنَان: افسار، لگام، دهانه اسب
- (۷۰) لُج: جمع لُجَه، به معنی روشنی ها، درخشش ها و پرتوها
- (۷۱) تَبَّع: پیرو، تابع
- (۷۲) عَارِضٌ قَمَرٌ: آن که رخساره ای همچو ماه دارد، زیبا رخسار
- (۷۳) رَاژ خَائِبِدِن: یاوه گویی کردن، بیهوده گویی کردن
- (۷۴) وَاہِي ادب: نافرهیخته، گستاخ
- (۷۵) ماه: در اینجا کنایه از ایمان و اعمال صالحه است.
- (۷۶) حَرْب: جنگ، پیکار
- (۷۷) عِتَاب: خشم گرفتن، درستی کردن
- (۷۸) وظیفه: جیره روزانه، مستمری
- (۷۹) عُقَار: شراب
- (۸۰) خُمَار: کلافگی و سردردی که بر اثر زوال حالت مستی پیش آید.
- (۸۱) حُلَّه: جامه، پارچه لطیف
- (۸۲) خُلْد: بهشت
- (۸۳) بادیه: بیابان
- (۸۴) زاو: ماهر، چابک دست، نیرومند
- (۸۵) بارِدٌ نَفْسٌ: آن که نفسی سرد دارد.
- (۸۶) بی حفاظی: گستاخی، بی شرمی
- (۸۷) کَرْدُم: عقرب
- (۸۸) قید: زنجیر، بند
- (۸۹) نَمَط: طریقه، روش
- (۹۰) اِسْتِغْفَار: طلب مغفرت کردن، آمرزش خواستن
- (۹۱) اِنَابَت: توبه کردن و بازگشتن به سوی خداوند
- (۹۲) مَبَا: مباد
- (۹۳) سَدَاد: راستی و درستی